

نیز ناگیر است . حال چکند ؟ چاره جز پیرهن دریدن چیست ؟ و جز صبر بر فراق و اطاعت امر خلیفه کدام ؟ ای معجب این و عاشق و این هر دو ضد ؟ عشق را با صبر چه مناسبت ؟ خواسته دل را بایند پدر چه مشابهت این امر محالست و لمیارا جز حیرت و سرگردانی و صبر بر عشق محبوب مجالی نه . آیا لمیا میتواند صبر کند ؟

— حدیث صبر در ایام پادشاهی عشق چنان شده است که فرمان

حاکم معزول

عبد الحمید اشراق خاوری

بقیه دارد

(آثار صدور یا صدور آثار)

در ذیل این عنوان اشعار برجسته فصیح ملوک و صدور که در موضوعات اجتماعی و پند و حکمت گفته شده در چند شماره ثبت خواهد گردید

✽ امیر منصور نوح بن منصور سامانی ✽

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| گویند مرا چون سلب خوب سازی | ماوی که آراسته و فرش ملون |
| با نعره گردان چکنم لحن مغنی | با یویه اسبان چکنم مجلس کلشن |
| جوش می و نوش لب ساقی بچه کاراست | جوشیدن خون باید بر عیبه جوشن |
| اسبست و سلاحست مرا بزمگه و باغ | تیرست و کمانست مرا لاله و سوسن |

نیز اوراست

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| زییم تیغ جهانگیر و کرز قلمه گشای | جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای |
| کهی بغزو بدولت همی نشستم شاد | کهی ز حرص همی رفتمی ز جای بجای |
| بسی تفاخر کردم که من کسی هستم | کنون برابر بینم همی امیر و گدای |
| هزار قلعه گشادم بیک اشارت دست | بسی مضاف شکستم بیک فشردن پای |

چو مرگ ناخن آورد هیچ سود نکرد بقابقای خداست و ملك ملك خدای
اگر دو کله پوسیده بر کشی زدو کور سر گدای که داند ز کله کسرای

شمس المعالی قابوس و شمگیر ❀

کار جهان سراسر آزست .. یا نیاز من پیش دل بیارم آزو نیاز را
من هشت چیز را بجهان برگزیده ام تا هم بدان گذارم عمر دراز را
شعرو سرود و دور و دوری خوشکوار را شطرنج و نرد و صید گویوز و بازاری
میدان و گوی و بارگه و بزم و رزم را اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را

شاه شجاع ❀

ای دل صفای عشق در این خاکدان مجوی یگذره کیمیای و فازین جهان مجوی
بیزار شوز مردم و آزاد شوز خویش و ز مرد و مردمی و مروت نشان مجوی
بنیاد چرخ بر سر آست چون حباب بگذر ز باد و هیچ در انجام کان مجوی
گرتیغ بر کشد سر تسلیم بر مکش ورنقد عمر میدهدت رایگان مجوی
چون افتند خز و جود ترا ز خاک ترك کلاه اطلس خود ز آسمان مجوی
در جام و حشت است توای یوسف عزیز بور قمیص از گذر کاروان مجوی

نیز اوراست

بهر طریق که پیش آید از نشیب و فراز توئی دلیل من ای کار ساز بنده نواز
بسمی و کوشش من کار من میسر نیست چنانکه ساخته هم بر آن نسق میساز
مرا عنایت از چنك حادثات ربود تو واقفی که چه دیدم ز چرخ شمع بنده باز
هزار راه مخالف ز دست پرده چرخ کسی شنید که از من بر آمد است آواز!

همای همت من منت کسی نگشید

ز طوق فاخته خالی است گردن شهباز

و ثوق الدوله در اروپا در دوره سلطنت قاجاریه سروده ❀

بگذشت در حیرت مرا بس ماهها و سالها

چونست حال او بگذرد دایم بدین منوالها

ایام برهن چیره شد چشم جهان بین خیره شد
 وین آب صافی تیره شد بس ماند در تودالها
 دل پر اسف از ماضیم وز حال بس ناراضیم
 تا خود چه راند قاضیم تقدیر استقبالیها
 نقش جبین درهم شده فر جوانی کم شده
 شمشاد قامت خم شده کشته الف ها دالها
 گوئی که صبح واپسین رخ کرد و منشق شد زمین
 وین برق های قهرو کین برجست از ان زلالها
 مغلوب شد هر خاصیت بر گشت هر خلق و صفت
 مانند تغییر لغت از فرط استعجابها
 هم منقسم شد وصل ها هم منهدم شد اصلها
 هم منقلب شد فصل ها هم مضطرب شد حالها
 شب کرد ظلمت گستری وان چشم شب کور از خری
 نشناخت نور مشتری از شعله جوالها
 چون ریشه بندد دخی بد بهتر نگردد خود بخود
 سخت است دفع این رمد بی نشتر که حالها
 روزی بر آید دست حق چون قرص خورشید از شفق
 بی ترس و بیم از طعن و دق آسان کند اشکالها
 این ناله شبگیر ها برنده چون شمشیر ها
 هم بگسلد زنجیر ها هم بشکند اغلالها
 از خون این غدار ها وز خاک این بد کار ها
 جاری کند انهار ها بر پا کند اتلاها
 دعوی اینان کی خرد عاقل ببازار خرد
 خود چیست مقدار رند سنجی چو در مکیالها

باور مکن در سیر ها از شر مطلق خیرها
 زین قائم بالغیر ها دعوی استقلالها
 دارند کذب و افتری سر مایه سودا گری
 هم بایع و هم مشتری مغبون این دلها
 علم است نزد بر تران لا اعلم پیغمبران
 جهل است علم این خران چون دعوی رمالها
 برجای ماند از فیض رب خورشید را نور لب
 باقی نماند از ذو ذنب نه جرم و نه دنبالها
 الحان موسیقی مخوان بیهوده در گوش کران
 شیوانی نطق و بیان هر گز مجوی از لالها
 این ابلهان و گولها مستی ددان غولها
 در فعل چون مفعولها در قول چون قوالها
 بر دیگران تسخر زنان خود عیب خود پنهان کنان
 با خاک و خاشاک آکنان چون کربکان بینخالها
 نزد طیب آن بوالعجب پوشیده دارد رنج تب
 غافل که وی در کنج لب می بیندش تبخالها
 گاهی زغم پیر مردگان داروی غفلت خوردگان
 بی جنبشی چون مردگان در پنجه غسلها
 که تند خوی و فتنه جو یاوه درای و هرزه گو
 اهریمنانی زشت خو در آدمی تمثالها
 هنگام دعوی لاف زن پرده نشین روز فتن
 این جا رقیب نهمتن آنجا رفیق زالها
 گفتا نعمه چون برم باری که جنس طایریم
 بار دگر گفت اشترم چون کسترانم بالها

نه عاطفت در کویشان نه مردمی در خویشان
 رفت آبروی از رویشان چون آب از غربالها
 فرقانشان اندر مثل از چارپایان خوانداضل
 هستند این قوم دغل چون هم مضل هم ضالها
 يك فرقه از لایشری تهمت زنان بر دیگری
 چون اعتزالی و اشعری سر گرم استدل لالها
 نامردمی آئینشان کفر و دنائت دینشان
 انیاب زهر آکینشان چون خنجر قتالها
 کوعزلق راحت رسان دور از محیط این خسان
 تا وارهد گوش و زبان زین قیل ها و قالها
 گو مهدی بی ضنق کارد بجانم رحنق
 برهاندم بی منتی از چنک این دجالها
 کوارشمیدس کز جهان برخیزد و بندد میان
 برگیرد این بار کران از پشت این حمالها
 بر عقل گردد متکی اهرم کند حس ذکی
 چیره شود از زیرکی بر جر این اتقالها
 تا چند در این کشمکش چون مرغ بسمل در طیش
 گاه صعود است و پرش زی کشور آمالها
 رخت از محیط مردگان بندم بشهر زندگان
 چون اختران تابندگان چون گوهران سیالها
 هر صبحدم در کویشان بندم نظر بر رویشان
 کز مطلع ابرویشان مسعود گردد فالها
 صبر است داروی این فلج کال صبر مفتاح الفرج
 زانروی من لج و لج گفتند در امثالها